

## ۱۳. آیا مسائل و مشکلات انسانی حل شدنی است و آیا میتوان به انقطاع و

### تجزیه شدگی انسان پایان داد؟

کریشنامورتی: ذهن انسان آنچنان رشد یافته، که تقریباً هر نوع مشکل تکنیکی را میتواند رفع نماید. اما مشخصاً مسائل انسانی حل نشده مانده اند. بشریت در درون مشکلات غرق شده است؛ مشکلات در روابط فی مابین، در ارتباط با دانش، مشکلات در مناسبات کاری و غیره، مشکلات و مسائل زمین و آسمان؛ تمامی موجودیت انسانی تبدیل به یک مشکل گسترده و پیچیده شده است. علیرغم تمرکز گسترده دانش، و علیرغم قرنهای انقلابات، انسان هرگز بدون مشکلات زندگی نکرده.

دیوید بوهم: بله، مشکلاتی حل نشدنی.

— من تردید دارم که این مشکلات حل نشدنی باشند.

بوهم: منظور از حل نشدنی، اشاره به واقعیت موجود هست.

— طبیعی است، بهمانگونه که مشکلات در حال حاضر مطرح میباشند، این مسائل بطریقی باور نکردنی در هم و برهم و پیچیده شده اند. هیچ سیاستمداری، هیچ دانشمندی، هیچ فیلسوفی حتی با بکارگیری جنگها نیز نتوانسته اند آنها را حل کنند! چرا انسانهای تمامی پهنه جهان به این نکته نرسیده اند که مشکلات ناشی از زندگی روزمره را با هم حل کنند؟ چه چیزی مانع حل همه جانبه این مشکلات میگردد؟ آیا بدین خاطر است که ما ذهن خود را هرگز در راستای حل اینگونه مسائل آموزش نداده ایم؟ آیا علت آن هدر دادن تمامی توجه و اندیشه خود به حل امور فنی و تکنیکی حیات روزمره مان میباشد که تمام وقت روزانه ما را، و گاهاً حتی نیمی از شبهایمان را بخود اختصاص میدهد، که بهمین دلیل برای سایر جنبه ها وقت چندانی نداریم؟

بوهم: بخشاً اینطور است. اکثریت مردم این احساس را دارند که هرکس مسئول خودش هست.

— اما چرا اینطور است؟ من میخواهم در مباحثه کنونی مان این سوال را عنوان کنم، آیا اساساً این امکان وجود دارد که در حیات انسانها هیچ نشانی از مشکلات نباشد؟ — فقط مشکلاتی تکنیکی مانده باشند که طبعاً آنها قابل حل هستند. اما بهرحال مشکلات انسانی غیر قابل حل بنظر میرسند. آیا علت اینکه ما در عمل موجودیت تمامی این مشکلات را میپذیریم از شیوه تربیتی ما ناشی میشود و یا اینکه متاثر از عملکرد ریشه دار سنن و آداب در زندگی ماست؟

بوهم: البته، اینها نیز در کنارش هستند. مسائل با گذشت زمان خودشان را همگام و هماهنگ میکنند و مردم نیز به نوبه خود عوامل بوجود آورنده مشکلات را میپذیرند. و بعنوان مثال میتوان یاد آور شد که در حال حاضر دولتهای خیلی بیشتری نسبت به سابق وجود دارند و هر حکومتی نیز پدید آورنده مشکلات جدیدتری میباشد.

— طبیعی است.

بوهم: اگر شما در تاریخ به آنچه که گذشته، نگاه کنید ...

— ... هر نژادی برای خود یک حکومت را ...

بوهم: و در ادامه میبایست با همسایگان خودش مبارزه نماید.

— مردم از تکنولوژی اعجاب انگیز خود برای کشتن یکدیگر استفاده میکنند. اما ما درباره مشکلاتی صحبت میکنیم که در مناسبات و روابطها بروز میکند، یا نبود آزادی، احساس مداومی از ناامنی و ترس، معضل خاصی که عامل شکل گیری آن صرفاً این نکته است که تو برای تامین مایحتاج روزمره خود میبایست تمام عمر کار کنی. همه اینها بطرز غریبی انحرافی و اشتباه بنظر میرسند.

بوهم: من فکر میکنم مردم تصور عمومی خود از مسئله را از دست داده اند. بطور کلی، آنها وضعیتی را که در آن واقع شده اند، میپذیرند و تلاش میکنند که حتی الامکان همان را به بهترین شکل سامان دهند؛ آنها تلاش میکنند که مسائل کوچک را حل کنند تا شرائط را بهتر گردانند. آنها حتی مایل نیستند کمترین نگاهی هم به تمامیت موضوع بیاندازند.

— اما با همه اینها سردمداران مذهبی برای انسان مسائل بزرگی ایجاد کرده اند.

بوهم: بله. حتی آنها هم بزعم خود تلاش میکنند که مسائل را حل کنند. منظورم این است که هرکسی در دنیای کوچک و حقیر خودش زندانی است و تلاش میکند آن چیزهایی را حل کنند که حل شدنی است، اما این کار باعث بزرگ تر شدن و عمیق تر شدن بیشتر ناهنجاریها و سردرگمیها میگردد.

— پس با این وصف، با تمام وجود علیه ناهنجاریها و جنگها! همه آنچه را که ما بدان اشاره داشتیم، به اینجا ختم میشود. ما در یک سردرگمی عمومی زندگی میکنیم. اما من میخواهم این نکته را کشف نمایم که آیا میتوان اساساً در طی حیات خود بدون هیچ مسئله ای زندگی کرد، آیا این امکان پذیر است؟

بوهم: البته، من تردید دارم که اساساً بتوان بسیاری از این امور و چیزها را مشکل نامید، متوجه هستید؟ اگر مسئله ای بروز کند، اصولاً حل شدنی است. اگر شما از خودتان بپرسید که چگونه میتوان یک مسئله معین را حل کرد، آنگاه شما این فرضیه را مطرح میکنید که از جنبه تکنیکی آن مسئله چطور حل شدنی است. اما در رابطه با مسائل از جنبه روانی، شما نمیتوانید همینطوری به آن نگاه کنید؛ برای اینکه نتیجه ای بدست آورید، میبایست هدفی داشته باشید، و آنگاه یک روشی بیابید که به آن هدف برسید.

— هسته اصلی تمامی این مسائل چیست؟ علت اصلی تمامی این سردرگمیها و ناهنجاریها در بین مردم از چیست؟ من سعی میکنم این نکته را در درون این مسائل بنگرم. میدانید، من شخصاً، از حفظ و نگهداری مسائل در خود امتناع میکنم.

بوهم: طبعاً پیدا میشوند افرادی که شاید به این گفته شما تردید کرده و بگویند: شاید شما در زندگی هیچگاه مسئله ای که مجبور به درگیر شدن با آن باشید، نداشته اید.

— دیروز من با موضوعی بسیار بسیار مسخره و سخت درگیر شدم. اما این دیگر یک مسئله نیست.

بوهم: پس این موضوعی است که میبایست روشن گردد. یک قسمت از امکان این موضوع، روشن تر نمودن برداشتهای ما از جنبه ادبیات محاوره ای است.

— نه تنها روشنتر نمودن چگونگی استفاده ما از زبان، بلکه همچنین مناسبات ناشی از عملکرد آن. این

اواخر مشکلی پیش آمد که به افراد بسیاری مرتبط میشد و در این رابطه میبایست بهرحال کاری صورت میگرفت. اما برای من شخصاً این هیچ مشکلی نبود.

بوهم: ما میبایست دقیق نماییم که منظور شما چیست، چون من بدون مثال مشخص چیزی از آن دستگیرم نمیشود.

– منظورم از یک مسئله این است، چیزی که میبایست حل گردد، چیزی که شما نسبت بدان توجه نشان میدهید؛ چیزی که شما مورد تحقیق قرار میدهید، چیزی که شما را بنحو بی سابقه ای نا آرام میکند. بنابراین مفهوم یک مسئله اینچنین خواهد بود: تردید و نامطمئن بودن، و ضرورت اینکه کاری میبایست صورت داد، وضعیتی که بهرحال از وجود آن متاسف هستی.

بوهم: بیایید از مشکلات تکنیکی شروع کنیم، از جاییکه این ایده از آن جا شروع شد. در اینجا یک وضعیتی پیش میآید، حالتی که باید کاری صورت گیرد، شما میگویید که چنین حالتی را میتوان مشکل نامید. – بله. این موضوع عموماً یک مشکل نامیده میشود.

بوهم: حال مشکل فوق نیازمند یک نظریه برای حل احتمالی آن میشود، چیزی که بهرحال شما آن را پیش میکشید و تلاش میکنید که به آن برسید.

– حتی بدینگونه نیز میتواند باشد که من دارای مشکلی بوده و نمیدانم که چگونه آنرا حل کنم.

بوهم: اگر شما مشکلی داشته و ایده ای هم برای چگونگی حل آن نداشته باشید...

– ... ناچاراً به سوی افرادی میروم که میتوانند مرا راهنمایی کنند، و بدینسان بیشتر و بیشتر در سردرگمی فرو میروم.

بوهم: بهرحال به نسبت مشکلات تکنیکی این امر میتواند اساساً متفاوت باشد، چون در آن حالت بهرحال بطور عادی میتوانی در مورد اینکه چه کاری میبایست انجام داد، دارای ایده ای باشی.

– من به این امر تردید دارم. طبعاً مشکلات تکنیکی بسیار ساده میباشند.

بوهم: اغلب اینطور پیش میآید که آنها ما را مجبور به انجام عملی میسازند و لازم میگردد که در تاکیدات و برداشتهای خود عمیقاً به کندو کاو پردازیم. در حالت بروز یک مشکل تکنیکی، در بیشتر اوقات میدانیم که برای حل آن چکار میبایست انجام دهیم. اگر ما بعنوان مثال کمبود مواد غذایی داشته باشیم، میبایست روشی بیابیم که بیشتر تولید نماییم. اما آیا میتوانیم مشکلات روانی را بهمین شکل حل کنیم؟

– مسئله همین جاست. چگونه با این مسائل روبرو میشویم؟

بوهم: خوب، در رابطه با چه نوع مسائلی میبایست صحبت کنیم؟

– هر مشکل عامی که میتواند بین مردم بوجود آید.

بوهم: بیایید این نکته را یک لحظه در نظر بگیریم که مردم ممکن است در برخی زمینه ها با هم همنظر نباشند؛ آنها بطور مداوم با هم در مبارزه و مقابله خواهند بود.

– بله، بیایید این موضوع را خیلی ساده در نظر بگیریم. مشخصاً این حالت که فکر کردن جمعی یک گروه از افراد، امکان ناپذیر میباشد، اینکه بطور یکسان و به یک شیوه به چیزی نگرستن و برداشتی یکسان از آن داشته باشند. منظور من طبعاً اینطور نیست که از یکدیگر تقلید نمایند. اما هرکس نظر خودش را مطرح

میکنند و با نفر مقابل خود در بحث قرار میگیرند و این حالت کماکان پیش میرود.

بوهم: قبول دارم. بنابراین آیا شما میخواهید بگویید مشکل ما این است که ما میبایست با هم کار کنیم، با هم فکر کنیم؟

— همکاری نماییم، با هم بیاندیشیم، همکاری کردن آنهم بدون اینکه به فکر جیب خود بود.

بوهم: سوال اینکه آیا مردم در زمانیکه مزد خوبی دریافت میدارند، باز هم به همکاری تمایل نشان میدهند؛ این حالت البته بطور کامل وضعیتی دیگر خواهد بود.

— خوب این مسئله را ما بهرحال چگونه حل خواهیم کرد؟ هرکدام از ما که در این گروه سهم هستیم با نظریه ای جدید بمیدان میآییم، و بجای خود حتی روی یک نکته نیز هم نظر نیستیم. در عین حال گذشتن از نظر خود نیز امری کاملاً ناممکن بنظر میرسد.

بوهم: بله، این یکی از مشکلات میباشد، اگر چه خودم به اطلاق این موضوع بعنوان یک مشکل تردید دارم؛ اینکه بتوانیم برای صرفنظر کردن از نظریه خود راهی بیابیم.

— نه، طبیعتاً اینطور نیست. اما این یک واقعیت است. و علیرغم اینکه همه آنها می بینند و متوجه میشوند که این عمل چقدر ضروری است، با این همه بی هیچ تردیدی قادر نیستند نظریه های خود، تفکرات، موکدات و یا تجارب و ارزیابی های شخصی خودشان را کنار بگذارند.

بوهم: شاید در اغلب اوقات فاقد این احساس عمیق هستند که موضوع مورد نظر آنها صرفاً یک نظریه است، ولیکن فکر میکنند که عین حقیقت میباشد.

— بله. آنها نظریات خود را واقعیت میپندارند. حُب برای غلبه به چنین تفرقه و جدائی چکاری از دستشان برمیآید؟ ما عمیقاً به ضرورت همکاری پی میبریم — البته نه برپایه یک ایده آل، یک اعتقاد، یک رسم و یا تحت لوای یک خدا و از این قبیل — مردم در کشورهای مختلف، در سراسر دنیا، حتی در سازمان ملل نیز با هم همکاری نمیکنند.

بوهم: شاید باشند افرادی که بگویند ما نه تنها نظریه های عام خودمان را داریم، بلکه همچنین دارای خواسته ها و اشتیاقات فردی نیز هستیم. اگر خواسته های شخصی دو نفر در تقابل با یکدیگر قرار گیرند، آنها قادر نخواهند بود تا زمانیکه به نظریات خود چسبیده اند در هیچ شکل و شیوه ای با هم همکاری نمایند. برخورد ما با این مسئله چگونه خواهد بود؟

— اگر شما برایم مستدل سازید که میبایست با هم همکاری کنیم و اهمیت آنرا بمن ثابت کنید، طبعاً من متوجه ضرورت آن خواهم شد. با همه اینها کاری از دستم ساخته نیست!

بوهم: مسئله همین است. حتی متوجه شدن نسبت به ضرورت همکاری بخودی خود کافی نیست و اینکه ما میباید به اهمیت آن پی ببریم. در کنار ناتوانی در این زمینه فاکت جدیدی نیز وارد میشود. چرا ما قادر نیستیم حتی برنامه های پیشنهادی خودمان را نیز پیش ببریم؟

— دلایل بسیاری میتوان در این زمینه ارائه داد، اما این علل، دلایل و نتیجه گیریها، مسائل را حل نمیکنند. ما کماکان به نقطه قبلی خود برگشته ایم — ذهن انسان چگونه میتواند تغییر کند؟ ما از سوئی متوجه میشویم که این تغییر ضروری است، و از سوی دیگر شرایط دقیقاً به گونه ایست که ما نمیتوانیم تغییر

کنیم و یا اساساً خواهان آن نیستیم. چه عاملی – چه عامل نوینی – در این رابطه مورد نیاز است؟  
بوهم: البته، من فکر میکنم این امکان کاملاً وجود دارد که بتوانیم موانع پیش پای انسان برای  
تغییری بنیادین را مورد مشاهده و بررسی قرار دهیم.

– آیا این عامل جدید همان دقت نظر و توجه عمیق است؟  
بوهم: بله، منظورم همین است. اما ما میبایست همچنین در نظر بگیریم که آن چه نوع توجه و دقتی  
میتواند باشد.

– بیایید ابتدا مشخص سازیم که دقت و یا توجه به چه مفهومی است.  
بوهم: ممکن است که برای افراد مختلف معانی مختلفی داشته باشد.  
– بله، طبیعی است، در این رابطه بطور عادی، برداشتها و نظریه های مختلفی وجود دارد.  
اگر در اینجا توجه و هوشیاری وجود داشته باشد، دیگر مشکلی در میان نخواهد بود. با عدم وجود  
توجه، هر نوع مشکلی امکان پذیر میشود. منظور ما در این رابطه چیست، آیا داریم با بی توجهی خود زمینه  
ساز مشکلی میشویم؟ آیا میتوانیم این نکته را، البته نه با کلمات، نه بصورت روشنفکرانه، بلکه عمیقاً، در  
درون خونمان درک کنیم؟ توجه، بهیچ وجه همان کشش و جذب نیست؛ نمود تجربه و یا شکلی از تقابل نیست.  
میبایست مبنای داشتن توجه را نشان داد و دقیقاً زمانی که توجه در میدان عمل باشد، هیچ مرکزی در کار  
نخواهد بود که عنوان کند: "این «من» هستم که متوجه بوده ام".

بوهم: بله، اما مشکل قضیه دقیقاً در همینجاست.  
– بیایید خودمان از آن مشکلی نسازیم.

بوهم: من فکر میکنم در درک مفهوم توجه، اولین مشکل همان محتوای اندیشه هست. کسی که از  
دریچه اندیشه خود به این موضوع نگاه میکند، شاید فکر میکند که او دقیق و هوشیار است.  
– نه، در زمان بروز توجه و هشیاری، هیچ صحبتی از اندیشه و فکر در میان نخواهد بود.

بوهم: اما جلوی فکر کردن را چگونه میگیرید؟ میدانید، زمانی که شما فکر میکنید، متاثر از آن توجه  
ای شکل میگیرد، اما این توجه همانی نیست که در مد نظر ماست. با این همه انسان قضیه را اینگونه می بیند  
که انگار دارد توجه نشان میدهد.

– زمانی که انسان میاندیشد که دارد از خود توجه بروز میدهد، در واقع امر توجه محسوب شود.  
بوهم: پس با این اوصاف چگونه میتوان مفهوم و معنی واقعی توجه را مشخص نمود؟  
– آیا فکر نمیکنید ابتدائاً بهتر باشد برای تشخیص توجه، درباره همه آن چیزهایی که توجه نیستند،  
صحبت کنیم؟

بوهم: بله.  
– و بدینسان از طریق منفی به مثبت میرسیم. زمانی که من بی توجه و غیر هوشیار هستم، چه حالتی  
بروز میکند؟ خودم را با این بی توجه بودن و بهوش نبودن، تنها، افسرده، ترس آلود و از این قبیل احساس  
میکنم.

بوهم: ذهن از هم وا رفته و دچار سردرگمی میشود.

— در اینجا صحبت از تجزیه درونی است. متاثر از فقدان توجه، من تلاش میکنم خودم را با وسائل و چیزهائی دیگری بنمایانم.

بوهم: بله، و شاید که آن وسائل جالب و حتی بجای خود نمودار دردناکی داشته باشد.

— تنها پس از طرح آن کشف میکنم آن چیزی که جالب بود، حال تبدیل به یک چیز دردناک میگردد.

بنابراین چنین حالتی نمود فقدان توجه و هوشیاری است. قبول دارید؟ آیا به آنچه میخواهیم رسیده ایم؟

بوهم: من نمیدانم.

— من این احساس را دارم که توجه قطعی ترین راه حل برای همه این چیزها میباشد — ذهنی که در

عمل هوشیار و متوجه هست، ذهنی است که بنیان بی توجهی را کشف کرده و از آن دوری میکند.

بوهم: اما با چه چیزی میبایست شروع نمود، با بنیانهای بی توجهی؟

— تنبلی، احساس بی ارزش بودن، با خود درگیر بودن، درگیریهای درونی — همه اینها بنیانهای بی

توجهی هستند.

بوهم: بله. میدانید، شخصی که با خودش درگیر است، فکر میکند که نسبت به خود هوشیاری نشان

میدهد، اما او خودش را صرفاً با دنیای درونی خود مشغول کرده.

— بله. اگر من با خود در مبارزه باشم، و به این مسئله توجه کنم که بهرحال نمی بایست با خود در

مبارزه باشم، این بهیچ وجه توجه نیست.

بوهم: اما آیا میتوانیم این موضوع را روشن کنیم، چون بطور عادی بشر فکر میکند که این توجه

است.

— نه، این توجه نیست. این کار چیزی بیش از یک روند اندیشه نیست که میگوید: "من این هستم، و

نمی بایست اینطور باشم".

بوهم: بنابراین شما میگویید که این تلاشی برای شدن و تغییر کردن است، و بهیچ وجه هوشیاری نیست.

— بله، درست است. چون شدن از جنبه روانی زمینه ساز هیچ هوشیاری و توجهی نیست.

بوهم: بله.

— دوست من، آیا واقعاً رها شدن یک فرد از تمایل تبدیل شدن به فردی دیگر، اینقدر دشوار است.

میدانید، هسته اصلی تمامی مسائل همین است. باید به مفهومی بمشابه «شدن» پایان داد.

بوهم: بله. در چنین روندی هیچ توجه ای شکل نمیگیرد، و بدینسان مشکلات پدید میآیند.

— بله، و اگر شما اینرا تشخیص دهید، می بینید که چگونه توجه داشتن نیز خود یک مشکل میشود.

بوهم: مشکل اینجاست که ذهن بما کلک میزند، و در حالیکه ما در تلاش برای رهائی از «شدن»

هستیم، او دقیقاً همان مضمون را در شکلی نوین پیش پای ما میگذارد.

— طبیعی است. آیا این ذهن، که مملو از دانسته، تمایلات و خواسته ها برای خود، تقابل درونی و

همه چیزهای دیگر است، میتواند به جایی برسد و به این کشف نائل آید که او قابلیت هیچ حرکتی را ندارد؟

بوهم: او هرگز بدین حالت نخواهد رسید.

— پس من میبایست به کسی که به چنین حالتی رسیده، چه بگویم؟ من پیش شما میآیم. مملو از

سردرگمی و گیج سری، ترس، و احساسی از ناامیدی، نه تنها نسبت به آنچه که مربوط به من است، بلکه برای تمامی جهان. من به این نقطه می رسم، و مایلم که آنرا پشت سر بگذارم. بنابراین چنین حالتی همانند یک مشکل در برابرم قد علم میکند.

بوهم: بدین سان مجدداً بعقب بر میگردیم؛ کماکان تلاشی برای شدن، خودتان میبینید.

— بله، من میخوامم به همین برسم. خوب، هسته تمامی این مسائل چیست؟ آیا میل به شدن است؟

بوهم: البته چیزی در همین ردیف.

— با این اوصاف بدون اینکه هیچ تمایلی برای شدن در من وجود داشته باشد، چگونه میبایست به

خودم، به تمامی این مجموعه سردرگم بمشابه «خود» بنگرم؟

بوهم: اینطور بنظر میرسد که انگار ما کل موضوع را نمی بینیم. آن زمانی که داشتیم کلیت مسئله

«شدن» را نگاه میکردیم، شما این سوال را طرح نمودید: "چگونه میتوان توجه داشت؟" و آنگاه بطور مشخص

بخشی از سکوت درون ذهن از بین رفته و ذهن تبدیل به مشاهده گر شد. قبول دارید؟

— مسخره گی تمام این قضایا تاثیرات روانی «شدنها» است. یک مرد فقیر میخواهد ثروتمند شود، و

یک مرد ثروتمند مایل است ثروتمندتر شود، در اینجا همواره حرکتی برای شدن وجود دارد، چه بصورت درونی و

چه در صورت ظاهر. و علیرغم اینکه بسیاری دردها و یا شادیها را باعث میگردد، این احساس ناشی از تمایل

به شدن، ارضاء خود، رسیدن به چیزی از جنبه روانی، زندگی مرا به چیزی تبدیل کرده که حال پیش رویمان است.

آنگاه علیرغم اینکه درک این نکته عامل ارضاء من میشود، با اینهمه قادر به دل کندن از آن نیستم.

بوهم: چرا نمیتوانیم از این روند دل بکنیم؟

— بیایید در این زمینه عمیقتر پیش برویم. بعنوان مثال من به تبدیل شدن به چیزی علاقه مند هستم،

زیرا که در پایان راه طبعاً به پاداشی و یا چیز مناسبی دست خواهم یافت؛ یا شاید بدینسان بتوانم از درد و یا

مجازاتاتی دوری کنم. آنگاه متوجه میشویم که در دور و تسلسلی بین دستیابی به پاداش و یا دوری از تنبیه و

مجازات اسیر هستیم و اینکه احتمالاً اینها برخی از دلایل برای ذهن در جهت تلاش برای تبدیل شدن میباشند.

دلیل دیگر این است که شاید ناشی از ترس و دلهره ای عمیقاً ریشه دار باشد، بطور مثال اگر به جایی نرسم و

کسی نشوم، فرد بی ارزشی خواهم بود. من خود را نامطمئن و نگران احساس میکنم، بهمین دلیل ذهن این

توهمات را می پذیرد و اعلام میکند که او از پروسه تبدیل شدن به چیزی دیگر نمیتواند دل بکند.

بوهم: اما چرا ذهن به آن پایان نمیدهد؟ ما میبایست عمق این واقعیت را دریابیم که بطور همه جانبه

مجذوب این موهومات شده ایم.

— چطور میتوانید برایم این نکته را اثبات نمایید که من اسیر توهم هستم؟ این کار شدنی نیست، مگر

آنکه خودم متوجه آن گردم. و البته من نمیتوانم متوجه این نکته گردم، چون تخیل و توهم من بسیار قوی است.

این توهم با مذهب، با خانواده و غیره بشدت ترکیب شده، تغذیه و تقویت میگردد. این توهم بگونه ای در بطن

من ریشه دوانده که خود مایل نیستم از آن فاصله بگیرم. چنین حالتی است که برای بسیاری از مردم روی

میدهد. آنها میگویند: "من میخوامم اینکار را بکنم، اما نمیتوانم". آنهایی که در چنین شرائطی قرار میگیرند،

چکار میتوانند بکنند؟ آیا نتیجه گیریها، منطق و اصول، و همه این تئوریهها و انواع نظریه های متفاوت

میتوانند به او در این زمینه کمک کنند؟ بطور مشخص آنچه که بنظر میرسد این است که آنها نمیتوانند.

بوهم: برای اینکه همه اینها در ساختار موجود اندیشه جذب میشوند.

— خوب بعد چه؟

بوهم: شما میدانید وقتی آنها میگویند: "مایلم تغییر کنم"، در بطن آن آرزوی تغییر نکردن نهفته است.

— طبیعی است. کسی که میگوید: "من میخواهم تغییر کنم"، در کنه پنهان اندیشه هایش این موضوع

مطرح است که: "چرا؟ آیا واقعاً میبایست تغییر کنم؟" هردوی این حالات در کنار هم قرار دارند.

بوهم: بنابراین ما با یک مقابله و رودرویی روبرو هستیم.

— من با این تقابل و رودرویی زندگی کرده ام، من آنها را پذیرفتم.

بوهم: اما چرا من آنها را پذیرفتم؟

— طبق عادت.

بوهم: اما اگر ذهن سالم باشد، طبعاً هیچ تقابلی را نخواهد پذیرفت.

— اما ذهن ما سالم نیست. ذهن ما آنچنان بیمار است، آنچنان فاسد است، آنچنان در گیج سری بسر

میبرد که از دیدن خطر ناشی از مقابله و رودرویی امتناع میکند، حتی اگر شما هم آنرا به او نشان دهید.

چگونه ما به آنهایی که در این رابطه اسیر هستند، کمک میکنیم که خطر تاثیرات روانی ناشی از

«شدن» را بطور مشخص ببینند؟ بیایید قضیه را اینگونه مجسم کنیم. یکی از تاثیرات روانی در این زمینه بدین

گونه است که شما خود را با یک ملت، با یک گروه و چنین چیزهایی بخواهید معرفی نمایید.

بوهم: با پای فشردن روی برداشتها و نظریات خود.

— و یا با تاکید روی نظریات و برداشتهای خود؛ من چیزی را تجربه میکنم، این کار مرا ارضاء

میکند، من به آن میچسبم. چگونه شما به من کمک میکنید که از همه اینگونه چیزها جدا گردم؟ من کلمات

شما را میشنوم — آنها درست بنظر میرسند، اما من نمیتوانم خودم را از همه آن چیزها دور گردانم.

این نکته ذهنم را به خود مشغول میکند که آیا در این رابطه عامل دیگری هم دخالت دارد؟ آیا اساساً

روش دیگری برای ارتباط و یا تماس لازم است؛ روشی که بهیچ وجه به کلمه، استنتاجات، به مجموعه ای از اجر

و یا جزا تکیه نداشته باشد. آیا اساساً روش دیگری هم برای تماس وجود دارد؟ میدانید، در چنین حالتی نیز

احتمال بروز خطر هست. با اینهمه من مطمئن هستم که در اینجا شیوه ای غیرزبانی، بدون تجزیه و تحلیل و یا

منطق گرائی وجود دارد، که محتوای آن از ادراکی سالم برخوردار است.

بوهم: شاید که اینطور است، بله.

— ذهن من همواره خودش را بوسیله کلمات، استنتاجات و احکام و قواعد، منطق گرایی، و یا تحت

تاثیر نظریه ها به دیگران پیوند داده است. در اینجا میبایست روش دیگری باشد، که همه اینها را از بین میبرد.

بوهم: آنچنان وضعیتی پیش میآید که آنها دیگر قادر به شنیدن نیستند.

— بله، ناتوان از شنیدن، ناتوان از برداشت کردن، ناتوان از گوش دادن و از این قبیل. قطعاً میبایست

روش دیگری باشد. من با آدمهای مختلفی برخورد داشته ام، کسانی را که این یا آن فرد محترم و مقدس را

ملاقات کرده و میگویند که در کنار آنها انگار تمامی مسائلشان حل شده است. اما وقتی که به روال زندگی



روزمره خود بر میگردند، مجدداً با همان گرفتاریهای پیشین درگیر میشوند.

بوهم: میدانید، در رابطه فوق طبعاً هیچ اثری از بصیرت و خردمندی نبوده.

– این همان خطر هست. این فرد، این آدم مقدس، برای خودش راحت نشسته، او هیچ حرفی نمیزند – در برابر چنین آدمی مقدسی مردم خودشان را راحت احساس میکنند، و فکر میکنند که مسائلشان حل شده است.

بوهم: اما کماکان موضوع به جنبه بیرونی مسئله تکیه و توجه دارد.

– طبیعی است. درست مثل این است که به کلیسا بروید. در یک کلیسای قدیمی، و یا در صحن یک حرم، شما طبعاً خود را بسیار راحت و آرام احساس میکنید. میدانید – این حالت ناشی از جو موجود در آن جاست، ساختارش بدینگونه است؛ تمامی فضا بگونه ای است که شما خودتان را راحت احساس میکنید.

بوهم: بله، بدون اینکه از کلمه ای هم استفاده شود، نمادی از آرامش و راحتی شکل میگیرد.

– چنین حالتی نشانه هیچ چیزی نیست. درست مثل تاثیر عود روی انسان است!

بوهم: تاثیری بسیار سطحی است.

– بطور کامل سطحی است؛ درست مثل عود، دود شده و بهوا میرود! اگر ما همه اینها را بگوشه ای پرت کنیم، دیگر چه چیزی باقی میماند؟ هیچ قدرتی از بیرون، نه خدا، و نه این یا آن نجات دهنده. چه چیزی از من باقی میماند؟ برای از بین بردن این دیواری که انسان بدور خودش کشیده، برای راهنمایی به چه چیز میباید اشاره نمود؟

آیا عشق میتواند چنین نقشی ایفا کند؟ البته کلمه عشق بشدت بی معنی، تهی و فاسد شده است. اما اگر ما این کلمه را در حالتی از خلوص در نظر بگیریم، آنگاه آیا عشق آن عاملی خواهد شد که همه این تجزیه و تحلیل ها و بررسی های زیبا و دلفریب را از بین ببرد؟ آیا عشق آن چیزی نیست که در حال حاضر بهیچ وجه موجودیت ندارد؟

بوهم: البته در این رابطه میبایست صحبت کنیم؛ شاید باشند کسانی که نسبت به این کلمه بسیار حساس هستند.

– من برای عشق خیلی بیشتر از این کلمه نگران هستم.

بوهم: بهمین دلیل آنهایی که از شنیدن طفره میروند، در واقع در برابر عشق قرار میگیرند.

– بهمین دلیل گفتم که این کلمه ای بسیار خطرناک میباشد.

بوهم: چند روز پیشتر از این گفته بودیم که عشق، حاوی روشن بینی و خرد است.

– طبیعتاً.

بوهم: به نحوی از انحاء حفاظت کننده نیز هست؛ ما از عشق نیروی خارق العاده ای کسب میکنیم که تنها در توجه، دقت و روشن بینی قابل بروز میباشد؛ همه آنچه...

– لطفاً یک لحظه صبر کنید: شما از این کیفیت برخوردار هستید و من در دستان اندوه و رنج خود، ترس خود و غیره اسیر هستم. و شما با کمک خرد خود سعی میکنید در بطن تاریکی موجود رخنه کنید. اینکار را چگونه انجام میدهید؟ آیا کار شما تاثیری هم باقی میگذارد؟ اگر هیچ تاثیری نداشته باشد، میباید

هویت انسانی را از دست رفته در نظر بگیریم. متوجه منظوم میشوید؟ بهمین دلیل است که ما عیسی، بودا و کریشنا را آفریده ایم - تصاویری که مفاهیم خودشان را از دست داده اند، بسیار سطحی و مسخره شده اند. پس با این اوصاف چه کار باید بکنیم؟ من فکر میکنم که این عامل دیگری میباشد. توجه، برداشت، بصیرت و عشق - شما همه اینها را برایم میآورید، و من در شرائطی نیستم که بتوانم آنها را دریابم. من میگویم: "بسیار خوش آهنگ و دلنشین بنظر میرسند؛ من آن را احساس میکنم، اما نمیتوانم آنرا در خود حفظ کنم". من نمیتوانم آنرا محکم نگه دارم، چون درست لحظه ای که از این اتاق خارج میشوم، خود را از دست رفته احساس میکنم.

بوهم: مشکل دقیقاً همینجاست.

- بله، این همان مشکل واقعی و عملی است. آیا عشق چیزی خارج از ماست، مثل آسمان - و همه اینگونه امور و قضایایی که بیرون از ما قرار دارند. آیا عشق چیزی است که شما از بیرون برایم میآورید، چیزی است که شما در من بیدارش میکنید، چیزی است که شما در من بعنوان یک احساس بسیار دلنشین وارد میکنید - یا اینکه با تاریکی درونم، توهماتم و رنجهایم و تمامی اینگونه حالات کیفی درونی من ادغام میگردد؟ بطور مشخص میتوان گفت که اینگونه نخواهد بود. نمیتواند چنین حالتی داشته باشد.

بوهم: پس در کجا قرار دارد؟

- بله سوال درستی است. عشق چیزی نیست که مال من و یا مال تو باشد؛ چیزی شخصی نیست، چیزی نیست که با فرد معینی جور در بیاید؛ عشق این چیزها نیست.

بوهم: این نکته بسیار مهمی است. شما یکبار گفته بودید که افراد و گوشه گیری چیزی نیست که به شخص معینی بستگی داشته باشد، علیرغم اینکه در ما این اشتیاق عملکرد دارد که آنرا بعنوان یک امر شخصی در نظر بگیریم.

- طبیعی است. این یک موضوع عمومی و همگانی برای همه ماست. در همین راستا، بصیرت و روشن بینی نیز چیزی شخصی نیست.

بوهم: اما آنچه که در اینجا نمود مییابد این است که این گفته با تمامی شیوه اندیشیدن و تفکر ما در تقابل قرار دارد.

- بله میدانم.

بوهم: همه میگویند که این فرد روشنفکر است و آن یکی نیست. اینکه در پشت اندیشه عادی و روزمره مردم یک تصور جاافتاده تری نسبت به بشریت موجودیت دارد، خود ممکن است مانعی برای کلیت فوق ایجاد نماید. بطور عادی این احساس در ما هست که ما از دیگران جدا هستیم، و میگوییم دارای کیفیت معینی هستیم و یا فاقد آن.

- درست است. ذهن تجزیه شده، همه اینگونه امور را در تصور خود میسازد.

بوهم: اینها همه تصورات و توهمات هستند، اما ما همه اینها را از همان اوان کودکی بصورت شفاهی و یا غیر شفاهی، بدون هرگونه اعتراضی، جذب کرده ایم. بهمین دلیل حال بدینگونه بروز میکند، این دریافتهای پایه تمامی اندیشه و تفکر ما را شکل داده و بنیان تمامی برداشتهایمان میباشد. بدین جهت، این چیزی

است که میبایست مورد تحقیق قرار دهیم.

— ما در این زمینه تحقیق کرده ایم — آن اندوه، اندوه من نیست، اندوه موضوعی در ارتباط با تمام بشریت است، و از این قبیل.

بوهم: اما مردم این امر را چگونه میتوانند متوجه شوند، چون کسی که اندوه را تجربه میکند، این احساس را دارد که این اندوه شخصی اوست.

— من فکر میکنم که علت این مسئله بخشاً در تعلیم و تربیت ما و بخشاً در جامعه و سنتهایمان قرار دارد...

بوهم: با اینهمه عمیقاً در سیستم ساختار تفکر ما جای گرفته است. ما طبعاً میبایست از آنجا خارج گردیم.

— بله، از چنین حالتی بدر آییم و این هم به نوبه خود یک مسئله میشود. با توجه به این شرایط من چکار میبایست انجام دهم؟

بوهم: شاید بتوانیم اینرا درک کنیم که عشق یک امر شخصی نیست.

— زمین، زمین انگلیسی، و یا زمین فرانسوی نیست. زمین زمین است!

بوهم: من به مثالی در فیزیک فکر میکردم: اگر یک زیست شناس، و یا یک شیمیدان عنصری را، بعنوان مثال سدیم را مورد مطالعه قرار دهد، نمیگوید که این سدیم اوست، و یا اینکه شخص دیگری روی سدیم او!! کار و تحقیق کرده است. و طبیعی است که آنها نتایج خودشان را با هم مقایسه میکنند.

— درست است، سدیم، سدیم است.

بوهم: سدیم، سدیم است، چیزی مربوط به هستی و تمامیت پهنه گیتی است. اینگونه است که ما میبایست بگوییم که عشق، عشقی آسمانی و مربوط به تمامیت هستی است.

— بله، اما همانطور که میدانید ذهن من از درک آن امتناع میکند، چون من بطرز غریب و دردناکی شخصی و در فردیت خود هستم، بطور دردناکی در چنبره «مال خود»، «مشکلات خود» گرفتار میباشم. من امتناع میکنم که از چنین حالتی فاصله بگیرم. اگر شما میگویید که سدیم همان سدیم است، این موضوع بسیار ساده جلوه میکند؛ اینرا میتوانم بفهمم. اما آنچه که مشکل است این است که، شما بگویید، اندوه چیزی است که همه ما بطور عمومی و مشترکاً داریم.

بوهم: درک این نکته طبعاً طی گذشت زمان پیش نمی آید. حال آنکه برای فهمیدن سدیم، همان سدیم است، طبعاً گذشت زمان مورد نیاز خواهد بود.

— آیا عشق چیزی است که ما همگان از آن بهره مندیم؟

بوهم: البته، اگر موجودیت داشته باشد، میبایست آنرا بطور همگانی داشته باشیم.

— طبیعتاً.

بوهم: شاید وجود ندارد، اما اگر وجود داشته باشد، میبایست آنرا بطور همگانی داشته باشیم.

— من به اینکه وجود ندارد، مطمئن نیستم. در مورد داشتن ترحم و احساس همدردی هیچگاه اینگونه بیان نخواهد شد: "من ترحم دارم". دلسوزی و ترحم فقط هست، و چیزی نیست که مال «من» باشد.

بوهم: اگر ما میگوییم که همدردی و ترحم چیزی است مثل سدیم، پس چیزی است که مربوط به تمامی پهنه گیتی میباشد. بنابراین، احساس همدردی همگانی، یکی و در هر وضعیتی یکسان است.

– احساس دلسوزی و ترحم، عشق، و بصیرت. ما بدون روشن بینی نمیتوانیم همدردی را احساس نماییم.

بوهم: آنگاه میگوییم که روشن بینی نیز به تمامی هستی مرتبط میباشد.

– این کاملاً واضح و روشن است.

بوهم: اما برای ما متدهائی در نظر میگیرند که میزان هوش و خرد یک فرد مشخص را بطور مثال میتوان تشخیص داد.

– اوه، نه.

بوهم: اما شاید اینها بخشی از آن روشن بینی باشند که عمل میکند؟

– اینها بخشی از روش جدایی ساز، تجزیه و تفکیکی است که فکر انجام میدهد.

بوهم: خوب، شاید که در اینجا اندیشه طبیعت گرایانه!!؟؟ هم وجود داشته باشد، علیرغم اینکه ما خودمان را هنوز در آن حالت نمی بینیم.

– اگر اینطور هست، پس اندیشیدن طبیعت گرایانه، نمیتواند همان اندیشیدن باشد، اون طبعاً میباشد نمود چیز دیگری باشد.

بوهم: چیز دیگری است، چیزی که ما هنوز درباره اش صحبتی نکرده ایم.

– اگر ما همگان عشق را بطور عام دارا هستیم، چرا من چشمی برای دیدن آن ندارم؟

بوهم: من فکر میکنم بخشاً به این دلیل است، شما خود از تغییری اینچنینی در شیوه نگرش خود با تمام وجود امتناع میکنید.

– اما شما همین چند لحظه پیش گفتید که سدیم همان سدیم است.

بوهم: میدانید، برای سدیم ما پیشاپیش، با انواع آزمایشات، با انواع کارها و تجربه ها، مقدار متنابهی سند جمع کردیم. اما با عشق نمیتوان اینگونه عمل کرد. ما نمیتوانیم در آزمایشگاهی رفته و ثابت کنیم که این عشق، عشق است.

– اوه، نه. عشق دانستنی و شناختنی نیست. چرا ذهن ما برای پذیرش این واقعیت پیش رویمان که کاملاً روشن و واضح است، امتناع میکند؟ آیا برای این است که من از فاصله گرفتن با ارزشهای قدیمی خودم، اموال خود و نظریات خود، ترس دارم؟

بوهم: من فکر میکنم احتمالاً مشکل عمیق تر از اینهاست. دریافتن این موضوع خیلی مشکل است، ساده نیست، علیرغم اینکه آنچه شما مطرح میکنید، بخشاً یک نتیجه گیری است.

– من میدانم که این یک نتیجه گیری ساده لوحانه است. آیا ناشی از ترسی ریشه دار است که به سمت امنیتی کامل و همه جانبه تمایل نشان میدهد؟

بوهم: خوب اینهم به تجزیه و انفکاک درونی ذهن تکیه دارد.

– طبیعی است.

بوهم: اگر ما بپذیریم که دروناً تجزیه شده و منفک هستیم، ضرورتاً به امنیتی کامل تمایل پیدا

میکنیم، چون اگر که مجزا و منفک باشیم، همواره با خطر روبرو خواهیم بود.

— آیا این هسته اصلی مسئله است؟ این غریزه، این نیاز، این سوال که مایل باشیم در مناسبات خود با هرچیزی در امنیتی کامل قرار داشته باشیم؟ مطمئن باشیم؟ طبعاً تنها در هیچ است که امنیت کامل وجود دارد!

بوهم: مسئله در تمایل به امنیت نیست، بلکه در مجزا بودنمان است. این حالت هرگز نمیتواند امن باشد.

— صحیح است. هر کشوری که تلاش میکند امن باشد، طبعاً امن نیست.

بوهم: اگر همه کشورها میتوانستند امورات خودشان را با هم پیش ببرند، شاید که میتوانستیم در امنیتی کامل بسر ببریم. بدان گونه که شما درباره اش صحبت کرده اید، اینطور بنظر میرسد که انگار ما میبایست قرنهای در ناامنی بسر ببریم.

— نه، این نکته را ما کاملاً روشن کرده ایم.

بوهم: قابل فهم است که میتوان خواهان امنیت بود، اما ما آنرا به شیوه ای انحرافی انجام میدهیم. چطور میتوانیم به فردی که تمامی زندگی خود را در پیچ و خم توفیق شخصی گذرانده، بگوییم که عشق چیزی است مربوط به تمامی هستی و تمامی پهنه گیتی و برای همه گان و همه چیز، و چیزی شخصی نیست؟ مشخصاً موضوع در قدم اول در این راستا پیش خواهد رفت که او نسبت به شخصیت «منحصر بفرد» و یا کومه بین خود تردید خواهد کرد.

— مردم بدان تردید میکنند؛ آنها متوجه اصولیت چیزهایی که ما درباره اش صحبت کردیم، میشوند، اما دقیقاً، بطریقی حیرت آور، مردمی که در اینگونه موضوعات بسیار جدی نیز هستند، تلاش میکنند که برای درک تمامیت حیات، خود را با گرسنگی کشیدن، با شکنجه کردن عذاب دهند — میدانید، با انواع روشهای عجیب و غریب که بجای خود کارشان بسیار حیرت آور است. اما با شکنجه دادن جسم خود، هیچگاه قادر به درک، احساس و یا حتی مشاهده و برداشت کلیت و تمامیت حیات نخواهی بود، و اینکه در بطن آن جای داشته باشی. بدین ترتیب ما چکار میبایست انجام دهیم؟ بیایید اینطور بگوییم که من یک برادر دارم، که از توجه به همه این امور امتناع میکند. و چون عمیقاً به او علاقه مند و بجای خود وابسته هستم، مایلم که او از ورای همه این تجزیه شدگی ها و یا تفکیک درونی ذهن خود بدر آمده و موجودیتی یکپارچه کسب کند. و بجای خود تلاش کردم تا که تمامی این موضوعات را برای او با کلماتی روشن و واضح تدقیق نمایم، و گاهاً بدون کلمات نیز، با اشاره، ادا، و یا حرکت چشم و غیره؛ اما همه اینها کماکان بی فایده هستند. و شاید که او خودش را در مقابل این امور قرار میدهد؟ آیا میتوانم به برادر خودم نشان دهم این شعله تنها در خود او میتواند پدیدار گردد؟ در واقع اینگونه خواهد بود که او بهرحال میبایست بمن گوش دهد. اما برادرم از اینکار امتناع میکند.

بوهم: مشخصاً برخی اعمال ناممکن هستند. اگر کسی در یک اندیشه معینی اسیر و در بند باشد، چیزی مثل فروریختگی و تجزیه شدگی، آنگاه او این را نمیتواند تغییر دهد، چون پشت این نگرش و رفتار یک مجموعه بسیار گسترده از سایر ایده ها قرار دارد.

— طبیعی است.

بوهم: اندیشه‌هایی که او نمی‌شناسد. او واقعاً آزاد نیست تا این عمل را به سرانجام برساند، آنهم برپایه تمامی ساختار اندیشه خود، چیزی که خود عامل بازدارنده اوست.

– چطور میتوانم به برادرم کمک کنم؟ من این کلمه را با احتیاط بسیار بکار می‌برم. هسته اصلی تمامی این مسائل در کجاست؟ ما در این باره صحبت کردیم که او مطلع می‌گردد – اما همه اینها بهر حال کلمات هستند؛ شما میتوانید این موضوع را به شیوه‌های مختلف جمع بندی نمایید – علت، معلول و بقیه قضایا. بعد از آنکه من همه اینها را جمع بندی نمودم، او می‌گوید: "من درست به آنجایی رسیده‌ام که قبلاً بودم." و خرد من، روشن بینی من، عاطفه و عشق من می‌گوید: "من نمیتوانم او را همینطور رها کنم که برود." آیا این بدین معنی است که من او را تحت فشار قرار داده‌ام؟

من از هیچ وسیله زور و فشار و یا پاداش استفاده نمی‌کنم؛ احساس مسئولیت من می‌گوید که من نمیتوانم اجازه دهم انسان دیگری سقوط کند. نه آن احساس مسئولیتی که به وظیفه تکیه دارد و همه این مسخره بازیهای مضحک. اما من همه این چیزها را برپایه احساس مسئولیتی که ناشی از روشن بینی میباشد، به او می‌گویم. در هندوستان در رابطه با فردی که او را بودای زمانه مینامند، سنتی شکل گرفته که بر اساس گفته او موجودیت یافته است. او سوگند یاد کرده که تا تمامی انسانها را نجات ندهد، تبدیل به بودا نشود.

بوهم: همه انسانها را؟

– بله. می‌بینید، سنت هیچ چیزی را تغییر نداده است. چگونه کسی که به روشن بینی، به احساس همدردی، به عشق دسترسی دارد، عشقی که بهیچ وجه به یک سرزمین و یا به یک فرد و یک ایده و یا یک نجات دهنده محدود نیست، قادر خواهد بود این خلوص را به دیگری منتقل نماید؟ آیا با زندگی مشترک با او و یا صحبت کردن با او این کار شدنی است؟ همه اینگونه مسائل براهتی میتوانند به اموری مکانیکی تبدیل شوند.

بوهم: میخواهید بگویید در عمل این موضوع غیرقابل حل است؟

– اینطور فکر میکنم. اما ما میبایست این مشکل را حل کنیم، متوجه هستید؟ این مسئله حل نشده است، اما خرد ما، بصیرت ما می‌گوید، او را رها کن. نه، معتقد نیستم که اینرا بصیرت می‌گوید، اینکه او را رها کن؛ خرد می‌گوید، اینها واقعیات هستند و شاید که کسی بتواند آنرا دریابد.

بوهم: البته، بنظر میرسد در واقع دو عامل در اینجا نقش دارند: یکی از آنها آمادگی برای دریافت است، با احساسی ناشی از پذیرش ارزشمندی آنها؛ دومی اینطور است که شاید برخی انسانها بتوانند به درک و احاطه نسبت به این واقعیات برسند.

– اینکار را ما انجام داده ایم. نقشه پیش روی اوست، و او همه این چیزها را بطور واضح و روشن دیده است: تمام تضادها را، اندوه و رنج را، سردرگمیها را، ناامنی را، شدنها را. همه اینها بطرز بیسابقه ای واضح و روشن میباشند. اما در پایان این داستان، او کماکان به همان نقطه شروع بر میگردد. یا شاید او چیزهایی از آن را گرفته، و اشتیاق او به دریافت این یک ذره و نگهداری آنها، همه با هم بصورت خاطره در ذهن او ثبت می‌گردند. متوجه هستید؟ و تمام کابووس مجدداً برمیگردد! اگر برایش کاملاً روشن ساخته ایم که این نقشه پیش روی او چگونه شکل می‌گیرد، آیا قادر خواهیم شد همزمان روی چیزی بسیار عمیق تر از آنها

اشاره نماییم، بطور مشخص به عشق؟ او بسوی آن جذب میشود. اما همزمان تمامی وزن او، مغز او، سنتها – همه اینها او را به عقب میکشانند. بدینسان در اینجا یک مبارزه پایدار تداوم مییابد – و من فکر میکنم که همه این امور غلط هستند.

بوهم: چه چیزی انحرافی است؟

– شیوه ای که ما زندگی میکنیم.

بوهم: بسیاری از مردم میبایست حالا دیگر متوجه آن شده باشند.

– ما از همان ابتدا از خودمان سوال کردیم: چرا بشر راهی انحرافی برگزید و به چنین ورطه ای در غلطیده که نجات و بیرون آمدن از آن امکان ناپذیر است. نه! نمیتواند اینطور باشد؛ اینکه خیلی ترسناک و باعث سرخوردگی میشود!

بوهم: من فکر میکنم هستند افرادی که نظری مخالف این گفته را داشته باشند. این واقعیت که اوضاع بسیار وحشتناک و ترس آور است، تغییری در واقعیت آن ایجاد نمیکند. من فکر میکنم شما میبایست دلیلی بسیار قوی بیاورید که چرا شما آن را غیرحقیقی احساس میکنید.

– اوه البته.

بوهم: آیا شما در اساس و کنه بشر هیچ امکانی برای متحول شدن و تغییر می بینید؟

– طبیعی است. در غیر اینصورت همه این امور بی معنی و فاقد کمترین ارزشی خواهند بود؛ آنگاه براحتی میتوانیم خودمان را همچون یک ماشین و یا حتی مثل حیوانی در نظر بگیریم. میدانید، امکان برای تحولی بنیادین، همواره بدوش نیرویی بیرون از ما گذاشته شده است، و بهمین دلیل ما بدان باور و اعتماد میکنیم، و بدینسان در کجراهه فرو میرویم. اگر ما به هیچ کس اعتماد نکنیم، و بطور کامل غیر وابسته و مستقل باشیم، آنگاه دیگر تنهایی، ویژه گی خاص هرکدام از ما خواهد شد. این تنهایی، همان انزوا نیست. این واقعیتی بسیار آشکار است اگر که شما بطن قضایا را عمیقاً بکاویید – حماقت و غیرواقعی بودن تجزیه و انقطاع درونی ذهن را – بطور طبیعی متوجه میشوید که تنها هستید. احساس تنها بودن، یک احساس عمومی و جمعی است، امری شخصی نیست.

بوهم: بله، اما احساس عادی جداافتادگی و انزوا، امری شخصی است، در این مفهوم که هر فردی احساس میکند که این حالت تنها برای او بوقوع پیوسته.

– دور افتادگی و یا انزوا، تنهایی نیست و با تنها بودن فرق دارد.

بوهم: من فکر میکنم هرچیزی که نقش بنیادی و کلیدی دارد، چیزی جهانی و مربوط به تمامیت هستی است، و شما خاطر نشان میسازید که اگر ذهن عمیقاً به قضایا بنگرد، با موجودیت آسمانی و مربوط به تمامیت هستی همگون و یگانه میگردد.

– کاملاً درست است.

بوهم: حال چه آنرا ذات و یا هرچیزی هم خواسته باشیم نامگذاری کنیم.

– مسئله اینجاست که ابتدا به ساکن باید تعمیق ذهن در بطن خود را با چشمانی باز دنبال نمود.

بوهم: بله. حال چیزی به ذهن رسید. اگر ما قصد حل یک مشکل را داشته باشیم، ذهن ما در قدم اول

بطور سطحی با آن درگیر میشود و در تداوم ما بسوی آنچیزهائی کشش پیدا میکنیم که خیلی عام و عمومی باشند. کلمه «عام» با «عمومیت» دارای ریشه مشترکی هستند. حتی بجای خود تاکید است به عامیگری یک نسل...

– سطحی بودن و عامیگری، طبیعی است.

بوهم: با اینهمه اگر ما بسوی چیزی برویم که خصوصیتی عام داشته باشد، تعمقی در آنجا شکل میگیرد. اما در عین حال اگر ما عمیقتر پیش برویم، عامیت فوق محدود میشود، چون حال این عامیگری تبدیل به اندیشه میشود.

– کاملاً صحیح است. اما موضوع صرفاً به این نکته تکیه ندارد، اینکه ما اشتیاقی برای تعمقی گسترده و خارج از حد نسبت به یک موضوع داشته باشیم، بلکه در عین حال میبایست این احساس را متوجه بود که ما بطور مداوم جریان و مسیر یگانه ای را داریم دنبال میکنیم.

بوهم: البته این تنها از خودگذشتگی و یا پشتکار نیست؛ این هم بهرحال محدود میباشد، آیا شما در این زمینه با من هم نظر هستید؟

– بله، از خود گذشتگی و یادداشتن پشتکار محدود است. اون همسان با یک ذهن مذهبی است، آنهم در این مفهوم که فداکاری، اعمال، نظریات و چیزهای دیگر ناشی از آن میباشند، با اینهمه از خود گذشتگی کماکان محدود است. بعنوان یک ذهن خود ویژه بسوی یک مفهوم عام میتوان رفت و از یک مفهوم عام به ... بوهم: به ذهنیتی ذاتی رسید ذهنیتی که از آن تمامی هستی است. اما بعضی ها خواهند گفت: تمامی این مسائل اموری تجریدی هستند و هیچ ربطی به زندگی روزمره ما ندارند.

– میدانم. حال آنکه این موضوع بسیار عملی و مشخص است و بهیچ وجه تجریدی نیست.

بوهم: در واقع امر، تنها یک چیز خود ویژه امری تجریدی محسوب میشود.

– دقیقاً. همواره یک چیز خودویژه، خطرناکترین چیزها خواهد بود.

بوهم: و بدینسان عمیقاً تجریدی خواهد بود، چون شما تنها با چیزی خاص و خودویژه میتوانید وارد مسیری عام و تجریدی گردید.

– طبیعتاً، طبیعی است.

بوهم: من معتقدم که این در کلیت موضوع نقش دارد. مردم این احساس را دارند که مایلند چیزی داشته باشند، چیزی که عملاً روی زندگی روزمره ما تاثیر داشته باشد؛ آنها مایل نیستند خودشان را در مباحثات و گفتگوها غرق کنند. بهمین دلیل میگویند: "تمام این کلی گوییهای کسل کننده، هیچ تمایلی را در ما بر نمی انگیزد". آنچه را که ما در آن راستا صحبت کرده ایم میبایست طبعاً روی زندگی روزمره ما کارکرد داشته باشد، اما زندگی روزمره ما بگونه ای پیش نمیرود که نشانی از قصد حد معضلات در آن باشد.

– نه، زندگی روزمره کنونی چیزی عام و در عین زمان حالتی خودویژه شده است.

بوهم: مسائلی که در زندگی روزمره انسانها بروز میکنند، با توجه به روند زندگی فوق، حل شدنی بنظر نمی رسند.

– این امر حائز اهمیت بسیاری است که بتوان از خاص به عام رسید؛ از عام بسوی چیزی که نماد



حرکتی کاملاً عمیقتر میباشد، و سپس در آنجا شاید که خلوص ناشی از آنچه را که ما همدردی، عشق و بصیرت و روشن بینی مینامیم، خودش را بروز دهد. اما این موضوع چنین مضمونی را نیز در خود دارد که شما میبایست ذهن خود، قلب خود، تمامی وجود خود را برای این تحقیق و این راه بگذارید. حال دیگر در همه زمینه ها صحبت کردیم، من فکر میکنم شاید در همین راستا مباحث بیشتری با هم داشته باشیم.

بروک وود پارک، هامپ شایر، ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۰